

فصل ششم

نتیجه‌گیری

دوره «طلایی» توسعه پس از جنگ در دهه ۱۹۷۰ به پایان رسید. مدل مدیریت کینزی طرح بازتولید سرمایه با بهره‌گیری از شیوع گسترده روش‌های تیلوریستی و فوردیستی در فرایند تولید بر رشد چشمگیر بارآوری کار استوار بود. مدیریت باصطلاح علمی کار (اصطلاحی که برای نامیدن این روش‌ها استفاده میشود) در دوره‌ای به اجرا گذاشته شد که توزان قوا میان طبقات اجتماعی امکان بهبود حداقل‌های زندگی طبقه کارگر را مهیا کرده بود. افزایش بارآوری کار منجر به رشد مزدها شد. همزمان در چارچوب مدیریت کینزی، نظام مدرن بهداشت و درمان، آموزش، حمل و نقل، همچنین نظام بازنشستگی و حقوق بیکاری و موارد دیگری از این قبیل برقرار شد. سیاست‌های مالی و پولی کینزی سرمایه‌گذاری مولد را بهبود بخشید و از سوداگری کاست: خود کینز گفته بود باید به سوداگران کمک کرد تا به هدفشان که «اتانازی»^۱ است برسند.

با وجود این، دوران «طلایی» سویه‌های تاریک خود را نیز داشت. «مدیریت علمی کار»، «کارگر جزئی» را، همان که مارکس در جلد اول سرمایه و چارلی چاپلین در عصر مدرن نشان میدهند، تا منتها درجه آن شکل داد. کارگر فقط در یک حرکت مولد تخصص پیدا کرده و تمام طول روز کاری آن را با ضرب‌آهنگی که مدیر خط تولید، کرونومتر و سیستم‌های مکانیکی بر وی تحمیل کرده‌اند تکرار میکند. مانند آنچه در خط تولید مکانیکی اتفاق می‌افتد. جدایی کامل کار فکری که توسط مهندسان انجام میشود و کار یدی که کارگر جزئی اجرا میکند وی را به نسخه مدرنی از مجازات سیزیفی محکوم میکند.

در سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ «مدیریت علمی کار» که تا جای ممکن خود را از شاخه‌ای به شاخه دیگر در صنعت گسترده بود با مقاومت منفعل و فعال کارگران مواجه شد (غیبت‌های متعدد در محل کار، تشدید چرخش نیروی کار که هزینه مدیریت و استخدام و همینطور تطبیق کارگران جدید با الزامات و فرایند تولید را بالا میبرد، اعتصاب و غیره).

سرمایه در مواجهه با سقوط رشد بارآوری کار ناشی از بحران «مدیریت علمی کار» تلاش کرد کار مزدی را با سرمایه ثابت جایگزین کند. حاصل آن افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه با سرعتی بیشتر از

^۱ اتانازی، به فرانسوی euthanasie، به انگلیسی (euthanasia)؛ که از زبان یونانی به معنی «مرگ خوب» است، در اصطلاح، شرایطی است که در آن، بیمار بنا به درخواست خودش به صورت طبیعی و آرام بمیرد (ویکیپدیای فارسی).

رشد نرخ ارزش اضافه و به دنبال آن سقوط نرخ سود بود. در حالی که نرخ بیکاری افزایش می‌یافت از رشد سرمایه‌گذاری و تولید ناخالص ملی کاسته شد.

طی دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ برخی اقتصاددانان علت بحران را بالا رفتن قیمت نفت دانستند. اما مسئله این بود که چون اقتصاددانان نوکلاسیک تئوری‌ای برای تحلیل بحران نداشتند (بحران جایی در معادلات «تبادل عمومی» ندارد) برای توضیح بحران به دنبال عاملی بیرونی می‌گشتند (مندل، ۱۹۸۲). اما واقعیت این بود که طرح بازتولید رژیم انباشت دوره «طلایی» پس از جنگ فروپاشیده بود. از سالهای آغازین دهه ۱۹۷۰ مرحله صعودی چرخه پس از جنگ جای خود را به مرحله نزولی داد.

چیزی نگذشت که انقباض اقتصادی به بحران مالی عمومی انجامید. دولت که بخاطر ضعف اقتصادی مالیات کمتری دریافت میکرد ناچار بود با پیامدهای اجتماعی بحران (بویژه بیکاری گسترده) که هزینه‌های عمومی سنگینی ایجاد میکرد دست و پنجه نرم کند.

کینزینیزم برای چنین وضعی پاسخ آماده‌ای نداشت. موفقیتش ناشی از رشد چشمگیر بارآوری کار در مرحله اول دوره پس از جنگ و همچنین موثر بودن سیاست‌های مشوق تقاضا در اقتصادهای کمتر بین‌المللی شده بود. رشد بین‌المللی شدن اقتصادهای محلی در دوره پس از جنگ (رشد فزاینده نسبت واردات و صادرات به تولید ناخالص داخلی) سیاست‌های مشوق تقاضا را در چارچوبهای ملی کم اثر ساخت: هر چه اقتصاد بازتر باشد فایده سیاست‌های مشوق تقاضا برای کشوری که آنها را اجرا میکند کمتر شده و میان رقبای تجاری این کشور تقسیم میشود.

نولیبرالیزم که برای دهه‌ها نه اعتباری داشت و نه در سیاست‌های اقتصادی و نه در دانشگاه‌ها اثری داشت (دیکسون، ۲۰۰۰)، به این بستر تاریخی ویژه نیاز داشت تا از تاریکی‌ها بیرون بیاید.

«سیاست‌های نولیبرالی» و «جهانی‌سازی» - همان «جهانی‌سازی» که بانک توافقات بین‌المللی تازه متوجه شده که همچون کاتالیزوری بر توازن قوای اجتماعی به ضرر طبقه کارگر اثر میگذارد - بشدت در هم تنیده‌اند. سیاست‌های نولیبرالی با مقررات‌زدایی از تجارت بین‌المللی و حرکت سرمایه و سیستم‌های مالی و از طریق رقابت «افسارگسیخته» در ابعاد ملی و جهانی، منجر به شکل‌گیری انحصارات عظیم (الیگوپولی) و اقتصاد جهانی شده امروز شده‌اند: این سیاست‌ها نرخ استثمار نیروی کار را افزایش داده و از این طریق شرایط را برای بازگشت نرخ سود مهیا کردند.

سرمایه پولی و منطق سوداگرانه - همان منطقی که کینز می‌خواست آنرا با «اتانازی» از بین ببرد - بخشی از فرایندی بودند که نرخ استثمار از طریق آن احیاء شد. سرمایه پولی با سفر به دور دنیا بدون نیاز به گذرنامه و تشریفات اداری، نوعی انضباط تولیدی که رسانه‌های مسلط در سراسر دنیا آنرا بدیهی و لازم می‌بینند، تحمیل کرده است. بر اساس چنین انضباطی، «برای جذب سرمایه خارجی، انضباط مزدها یکی از اقداماتی است که باید انجام داد». قانون مخرب ارزش در ابعاد

جهانی، همان قانونی که موجب انواع پسرقت‌های اجتماعی و از جمله فاجعه زیست‌محیطی است، در این نوع استدلال زیادی ساده‌انگارانه همچون تجلی منطق است.

سرمایه پولی بخش فزاینده‌ای از سود بنگاه مولد را تصاحب نمی‌کند و به این ترتیب انباشت سرمایه فیکس را دچار اختلال نمیسازد: برعکس، سرمایه پولی ابزاری اساسی برای احیاء سود صنعتی بوده است و بخش بزرگی از آن را در قالب بهره و سود سهام نصیب خود کرده است.

سرمایه پولی در فرایند احیاء سود صنعتی ملزومات جدیدی را در رابطه با سودآوری سرمایه صنعتی بوجود آورده است. از طریق به اصطلاح ضوابط حاکم بر شرکت‌ها و تسهیل عقب‌نشینی سرمایه پولی از شاخه‌های صنعتی با سودآوری کمتر و ورود به شاخه‌های صنعتی با سودآوری بیشتر، در ابعاد ملی و جهانی، شرایط برای احیاء سود ممکن شده است. فعالیتهای مولدی که بدون این مقررات به حد کافی سودآور باشند در حال افول و از بین رفتن‌اند و همین مسئله در رشد نسبت $\frac{\text{ارزش اضافه}}{\text{انباشت}}$ موثر بوده است.

سرمایه‌گذاری مولد در سرمایه فیکس جدید، بخصوص سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های پیشرفته، برای آنکه اثر خود را روی سودآوری نشان دهد نیازمند زمان است چرا که زمان میبرد تا این تکنولوژیها کاملاً در سیستمهای مکانیکی و تقسیم کار در واحد صنعتی ادغام شوند. اما منطق کوتاه‌مدت سرمایه پولی بر منطق بلندمدت سرمایه مولد چیره شده است. به این خاطر است که امروزه بنظر میرسد که مکانیزم ارزش اضافه نسبی نسبت به دوران «طلایی» بعد از جنگ غلبه کمتری دارد، در حالی که بنظر میرسد مکانیزم ارزش اضافه مطلق برای بالا نگه داشتن نرخ استثمار اهمیت روزافزونی می‌یابد. اولی متکی است بر افزایش بارآوری و در نتیجه کاهش زمان کار لازم برای بازتولید نیروی کار (یعنی ارزش نیروی کار، و نه قدرت خرید، را کاهش میدهد)، در حالی که دومی متکی است بر طول کردن روز کاری و اقدامات مشابهی مانند تشدید روز کاری و یا مشاغل نیمه‌وقت «انعطاف‌پذیر» که ادغام نیروی کار مازاد موجود در جامعه را ممکن میگرداند (مارکس، ۱۹۷۶).

با وجود این، آن بخش از ارزش اضافه که نه در فعالیت‌های مولد سرمایه‌گذاری شده و نه به مصرف خصوصی سرمایه‌داران رسیده، بدنبال حوزه‌های غیرمولدی برای سرمایه‌گذاری گشته و به این ترتیب بخشی از آن به سرمایه موهوم غیرقابل بازگشت یا همان سرمایه سمی تبدیل میشود: از این دست است حق برداشت از مالیات‌های آتی از طریق خرید اوراق قرضه دولتی، حق برداشت از مزدهای آتی از طریق وام‌های مسکن یا وام‌های اعتباری برای مصرف، سوداگری در بازار بورس، بازار املاک، بازار ارز و غیره؛ بعبارت دیگر انواع و اقسام اعتبارات بیش از حد بدون پشتوانه و انواع سرمایه‌گذاری در «اقتصاد کازینویی»؛ و بطور خلاصه «مستعمره ساختن آینده» (لیزاندر، ۲۰۱۶) و «قمار».

با وجود این، سرمایه موهوم در روند رو به رشد تولید ناخالص داخلی در دوره منتهی به بحران ساختاری کنونی نقش تعیین کننده‌ای داشته است؛ سرمایه موهوم این کار را با سرکوب عوارض ناشی از اختلاف میان ضرب‌آهنگ ارزش‌افزایی از ضرب‌آهنگ «قابل قبول» تحقق ارزش انجام داده است. در این میان، ایجاد «حباب»، که بر ضرب‌آهنگ تحقق می‌افزاید، شرط لازم پدید آمدن این نرخ‌رشدها - که البته خیلی هم بالا نبودند - در دوره پیش از بحران بوده است.

به این خاطر است که بازتولید نولیبرالی سرمایه بشکل شکننده‌ای و آن هم به پشتوانه سیاست‌های پولی که «حباب»‌های جدید ایجاد میکنند دوام آورده است. سیاست‌های پولی بانک‌های مرکزی (و عمدتاً سیاست‌های مالی ایالات متحده) بازتولید نولیبرالی سرمایه را بطور مصنوعی حفظ میکنند اما در عین حال قادر نیستند نرخ انباشت سرمایه صنعتی و یا رشد تولید ناخالص قابل قبولی را تضمین کنند؛ علاوه بر این، این سیاست‌ها دارای عوارض جانبی‌اند که می‌توانند بزودی در قالب بحران‌های بزرگ سرمایه مالی (در معنی مورد نظر هیلفردینگ) ظاهر شوند؛ یعنی بحران‌های سیستم مالی و رکود «اقتصاد واقعی». سیاست‌های پولی همچون یک «مخدر» حاوی عوارض جانبی‌اند اما از طرف دیگر کاهش دوز آنها میتواند اثرات بمراتب مستقیم‌تر و مخرب‌تری روی اقتصاد از نفس افتاده امروز داشته باشد. ما امروز در بن‌بست طرح بازتولید سرمایه‌ای زندگی میکنیم که در آن سرمایه پولی حاکم است و بقاءش تنها با ایجاد فجایع اقتصادی و اجتماعی متناوب ممکن است.

مارکس در کتابی که بیش از ۱۵۰ سال از نوشتن آن میگذرد امکان بوجود آمدن بحرانی را که نه ناشی از سقوط نرخ سود بلکه ناشی از اختلاف میان نرخ سود و نرخ انباشت است توضیح داده است:

«اگر همه شرایط [یعنی سهم سود برای مصرف شخصی سرمایه‌دار] را یکسان فرض بگیریم، مقدار سودی که قرار است به سرمایه تبدیل شود به مقدار سود حاصله و از این رو به گسترش فرایند بازتولید بستگی دارد. اما اگر فرایند انباشت جدید در اجرا به مشکل بر بخورد، آنگاه در فقدان حوزه مناسب برای سرمایه‌گذاری، یعنی در حالتی که شاخه‌های تولید اشباع شده و عرضه مازاد وام وجود دارد، این توده لخته شده سرمایه پولی آماده برای وام دادن، نشانگر چیزی جز محدودیت‌های تولید سرمایه‌دارانه نیست. سوداگری روی اعتبارات که بدنبال می‌آید نشان میدهد که هیچ مانع مهمی برای استفاده از این سرمایه اضافی وجود ندارد. تنها مانعی که در این راه وجود دارد ناشی از قانون ارزش‌افزایی سرمایه است؛ موانعی که سرمایه در درون آنها خود را بمتابسه سرمایه ارزشمند می‌سازد.» (مارکس، ۱۹۹۱، ص. ۶۳۹)

و البته، این سرمایه پولی مازاد، این انبوه سرمایه استقرایی «این نیاز را تشدید میکند که فرایند تولید از موانع سرمایه‌دارانه خود عبور کند: تجارت اضافی، تولید اضافی، اعتبار اضافی.» (مارکس، ۱۹۹۱، ص. ۶۴۰)

سرمایه‌داری جهانی از سالهای پایانی دهه ۱۹۶۰ تا به امروز در یک تناقض اساسی گرفتار شده است: نمی‌خواهد چیزی را که جامعه مطالبه میکند ارائه دهد. نیازهای اجتماعی در حوزه‌هایی رشد کرده‌اند که با جوهر سرمایه‌داری، که عبارت است از جستجوی نرخ سود بالا، سازگاری چندانی ندارد. این نیازهای اجتماعی در جهان توسعه‌یافته نیازمند تقسیم زمان کار اجتماعی جدیدی بنفع خدمات است؛ خدماتی در حوزه‌های آموزش و فرهنگ و درمان و مدیریت خلاقانه فراغت، مدیریت اکولوژیک در ابعاد جهانی و حوزه‌هایی از این دست. تحت منطبق سود، محتوی و معنی این خدمات دگرگون میشود؛ وقتی که خدمات عمومی (public goods) مصادره شده تا بدل به کالا شود، آموزش به تعلیمات حرفه‌ای فروکاسته شده، فرهنگ به شوهای سخیف وارداتی محدود شده، درمان کالای لوکس و یا امتیازی شده که فقط آنها که توانایی تقبل هزینه‌های بیمه‌های خصوصی را دارند از آن بهره‌مندند، زمان فراغت چیزی جز «قوٹی کنسرو» توریستی نیست و مدیریت اکولوژیک جهان چیزی جز اعلامیه‌های توخالی نیست.

نولیبرالیسم به بحران ناشی از سقوط نرخ سود در دهه ۱۹۷۰ با عمیق‌تر ساختن این تناقض اساسی پاسخ داد. بجای محدود کردن «قلمرو کالاها»، با محدود کردن خدمات عمومی و دستاوردهای اجتماعی، این قلمرو را هر چه بیشتر گسترده کرد. سود بالا، بر خلاف آنچه در مرحله صعودی دوره پس از جنگ شاهد بودیم، دیگر با ارضاء نیازهای اجتماعی همراه نیست. صنعت، یعنی جایی که در آن بارآوری می‌تواند با جهش‌های چشمگیری رشد کند دیگر محصولات جدیدی هم‌تراز با محصولاتی که موتور محرکه رشد اقتصادی «دوران طلائی» پس از جنگ بودند (محصولاتی مانند اتوموبیل و لوازم منزل) خلق نمی‌کند.

با اینکه میکروالکترونیک بدون شک جهش تکنولوژیک مهمی است، موارد استفاده از آن خیلی کمتر از اثر محصولات جدید تولید شده در مرحله صعودی دوران بعد از جنگ بر اقتصاد اثر گذاشته است. از جنبه مصرف کافیت ارزش کامپیوتر را با اتوموبیل «دوران طلائی» مقایسه کرد. از جنبه تولید رشد سالانه بارآوری کار، با و یا بدون «روبوتیک»، خیلی عقب‌تر از رشد سالانه بارآوری در مرحله صعودی دوران پس از جنگ است.

امروز تکنولوژی را همه جا می‌بینیم: در جاده، در خانه، در جیب‌هایمان... همه جا بجز جایی که بتوان با آن بارآوری کار را افزایش داد. درست به همین خاطر است که در دوران کنونی افزایش نرخ سود تنها از طریق کاستن از سهم مزد و از کار انداختن دستاوردهای اجتماعی قابل تحقق است. بحران ۱۹۷۰ هرگز واقعاً رفع نشده بلکه صرفاً از بحرانی که ناشی از سقوط نرخ سود بود به بحرانی تبدیل شده که ناشی از کند شدن فرایند تحقق ارزش است.

بحران کنونی اپیزود صرفاً شدیدتری از همان موج بلند نزولی دهه ۱۹۷۰ است. بحران کنونی «بحران» واکنش سرمایه‌دارانه و پاسخ نولیبرالی به بحران دهه ۱۹۷۰ است.

در تاریخ دوران پس از جنگ و شاید در تمام تاریخ دوران صلح سرمایه‌داری، چنین رکود طولانی و در عین حال سراسری بارآوری کار در جهان توسعه‌یافته همچون چیزی که از سال ۲۰۰۸ به اینطرف شاهد آن هستیم سابقه نداشته است. مارکس اگر بود احتمالاً می‌گفت ما با تنازع میان مناسبات تولیدی با نیروهای مولد مواجهیم.

قانون ارزش به ما در فهمیدن این تنازع کمک میکند اما بطور اتوماتیک و مکانیکی به رفع آن منجر نمی‌شود. سرمایه و نهادهای آن هیچ برنامه‌ای برای تغییر مسیر ندارند. سرمایه و نهادهای آن تا جایی که برای حفظ ایدئولوژی نولیبرال لازم باشد در سطوح مختلف از ارتدوکسی نولیبرال منحرف میشوند (سیاست پولی، نجات سیستم بانکی با پولی عمومی، و غیره)؛ ایدئولوژی نولیبرال هیچ چشم‌انداز اجتماعی و اقتصادی بجز منطق کالایی و فتیسیزم آن که «غرایز بدوی» آن را آشکار میکند (زیاده روی‌های ضد اجتماعی و بی‌تفاوتی سراسری نسبت به محیط زیست که منطق کالایی به آن منجر میشود) نمی‌تواند متصور شود.

حفظ این سیستم تنها با پسروی اجتماعی ممکن است. تصادفی نیست که در این مقطع تاریخی دستاوردهای دموکراتیک، عمدتاً به بهانه «سیاست‌های ضدتروریستی» و همیشه برفع مدیریت سیاسی بوروکراتیک و اقتدارگرا در حال از بین رفتن‌اند. از اینرو میتوان گفت که خود ارزشهای تمدن در معرض خطرند و راه برای انواع و اقسام راست افراطی باز شده است.

فاجعه اجتماعی و مضحکه دموکراسی پارلمانی که از سال ۲۰۱۰ در یونان شاهد آن هستیم شاید نه استثناء از یک قاعده که آغاز «هنجار» جدیدی باشد. این «هنجار» جدید اما در بستر تاریخی فشرده، در بحران دائمی «بازتولید اجتماعی» و «هژمونی سیاسی» (یاکیموگلو، ۲۰۱۷) که سرانجام آن هنوز روشن نیست، حک شده است. هنجاری که عواقب اولیه آن در اروپا و ایالات متحده واضح و آشکار است.

منابع:

- Dixon, K. (2000). *Die Evangelisten des Marktes: Die britischen Intellektuellen und der Thatcherismus*. Konstanz: UVK-Uni Verlag.
- Ioakeimoglou, E. (2017). Crisis of Capitalism, Crisis of Social Reproduction: And after that? *Kokkino*, 9 [in Greek].
- Mandel, E. (1982). *La crise 1974–1982: les faits, leur interprétation marxiste*. Paris: Flammarion.
- Marx, K. (1976). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume One. London, New York: Penguin Books.
- Marx, K. (1991). *Capital: A Critique of Political Economy*. Volume Three. London, New York: Penguin Books.
- Lysandrou, P. (2016). Colonisation of the Future: An alternative view of financialization and its portents. *Journal of Post Keynesian Economics*, Volume 39, Issue 4, 444–472.